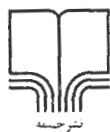


یادداشت‌های بغداد

روز نوشته‌های زنی در جنگ و تبعید (۱۹۹۱-۲۰۰۳)

نُها الراضی ترجمه‌ی مریم مؤمنی



ترجمه

رده‌بندی نشر چشمه: ادبیات - ادبیات غیرداستانی

یادداشت‌های بغداد
نُها الراضی
ترجمه‌ی مریم مؤمنی

ویراستار: شیما فکار
مدیر هنری: مجید عباسی
همکاران آماده‌سازی: نینا رزندی، فاطمه پارسانی
ناظران تولید: میثم باقری، امیرحسین نخجوانی
لیتوگرافی: باختر
چاپ: دالاهو
تیراژ: ۷۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۳۹۸، تهران
ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان
حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
هرگونه اقتباس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازه‌ی کتبی ناشر است.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۱-۰۵۵۶-۵

دفتر مرکزی نشر چشمه: تهران، کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲.
تلفن: ۸۸۳۳۳۶۰۰ — کتابفروشی نشر چشمه‌ی کریم‌خان: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای
شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ — کتابفروشی نشر چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری
شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۸ —
کتابفروشی نشر چشمه‌ی آرن: تهران، شهرک قدس (غرب)، بلوار فرحزادی، نرسیده به بزرگراه نیایش، خیابان
حافظی، نبش خیابان فخار مقدم، مجتمع تجاری آرن، طبقه‌ی ۲. تلفن: ۷۵۹۳۵۴۵۵ — کتابفروشی
نشر چشمه‌ی بابل: بابل، خیابان شریعتی، رویه‌روی شیرینی‌مسرای بابل. تلفن: (۰۱۱) ۳۲۴۶۵۷۱ —
کتابفروشی نشر چشمه‌ی کارگر: تهران، کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم،
پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۳۳۵۸۳ — کتابفروشی نشر چشمه‌ی پریس: تهران، خیابان پاسداران، نبش گلستان
یکم، مجتمع پریس، طبقه‌ی دوم. تلفن: ۹۱۰۰۱۲۵۸ — کتابفروشی نشر چشمه‌ی دلشدگان: مشهد،
بلوار وکیل‌آباد، بین وکیل‌آباد ۱۸ و ۲۰ (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۳۸۶۷۸۵۸۷ (۰۵۱)

www.cheshmeh.ir

 cheshmehpublication

 cheshmehpublication

تلفن پخش کتاب چشمه: ۷۷۷۸۸۵۰۲

این خاطرات را تقدیم می‌کنم به مردم عراق و همه‌ی آن‌هایی
که از تأثیرات فلج‌کننده‌ی جنگ و تحریم‌ها رنج برده‌اند.

تشکر صمیمانه از خواهرم سلما، که انتشار این خاطرات را ممکن کرد،
و با تشکر از توبی ایدی برای پی‌گیری‌هایش.

فهرست

۹	مقدمه‌ی مترجم
۲۷	پیش‌گفتار نویسنده
۲۹	هتل السعادة یا هتل پارادیزو
۸۷	تحریم
۱۶۷	تبعید
۱۹۰	هویت
۲۶۱	پی‌نوشت، مارس ۲۰۰۳
۲۶۷	نمایه

مقدمه‌ی مترجم

نُها الراضی (۲۰۰۴ - ۱۹۴۱) هنرمندی عراقی بود که در یادداشت‌های روزانه‌اش چهره‌ی متفاوتی از عراقی که تاکنون شنیده‌ایم ترسیم کرده و نشان می‌دهد عراقی که با قدمت چند هزارساله‌اش گهواره‌ی تمدن بشر بوده چه‌طور در چند دهه چنان ویران می‌شود که بازسازی آن در افق روزگارِ امروز به امری محال می‌ماند. او زن هنرمند و مستقلی بود که با روحیه‌ای جست‌وجوگر و قریحه‌ای طنز جزئیات را با نگاه تیزبین یک نقاش می‌دید و ثبت می‌کرد. توجه و محبتش به مردم و اطرافیانش را می‌توان از خلال کلماتش دید، بی‌آن‌که آن را به رخ‌مان بکشد. در مقابل، انتقادهای تندوتیزش از غرب و به‌ویژه امریکا، که پیکان حمله را به سوی عراق گرفته‌اند و زندگی را بر او و هم‌وطنانش تنگ کرده‌اند، در کلمه‌به‌کلمه‌ی یادداشت‌های او مشهود است. یادداشت‌های روزانه‌ی او از روایت‌های بزرگ و ایدئولوژی فاصله می‌گیرد تا تنهایی آدمی در شب‌های بمباران و شرایط آخرالزمانی زندگی در دوره‌ی جنگ و تحریم را ثبت کند. و درعین حال، ردپای زندگی و زیبایی را هم نشان‌مان دهد.

تاریخ شروع این یادداشت‌ها ژانویه‌ی ۱۹۹۱، هم‌زمان با زمزمه‌های شروع جنگ اول خلیج فارس، است و پایان آن مارس ۲۰۰۳. در این مدت، عراقی که هنوز از جنگ هشت‌ساله با ایران نفس تازه نکرده چند جنگ ویرانگر دیگر را

پشت‌سر می‌گذارد، این بار با قوای بین‌المللی، به سرکردگی امریکا و پشت‌سر آن، تحریم‌های کمرشکنی که اندک رمق‌های باقی‌مانده را هم از ته‌مانده‌ی منابع و ذخایر آن سرزمین بیرون می‌کشد و مردم را در بی‌پناه‌ترین وضع ممکن اقتصادی و اجتماعی رها می‌کند. سال ۲۰۰۳، پس از حمله‌ی یازده سپتامبر و برای انتقام‌جویی دوباره از صدام و این بار به قصد ویرانی کامل او، یک بار دیگر امریکای وحشت‌زده دنیا را علیه عراق بسیج می‌کند و جنگی دیگر را بر سر مردمان آن آوار می‌کند.

در این دوازده سال، روایت‌نُها الراضی از آن‌چه به او و اطرافیانش می‌گذرد همواره پیوسته نیست؛ گاه هر روز می‌نویسد و گاه ممکن است چند ماه بین نوشته‌هایش وقفه بیفتد. با این حال، ورقی از خاطرات او نیست که کسالت‌بار باشد و در هر یادداشت اطلاعات و رخداد‌های شخصی و اجتماعی را، بدون حاشیه رفتن و لفاظی، روی کاغذ می‌آورد. گرچه محل شروع یادداشت‌ها بغداد است و نام کتاب را هم در انتها یادداشت‌های بغداد گذاشته، این نوشته‌ها به بغداد محدود نمی‌شوند. نُها همه‌ی این سال‌ها را در بغداد نمی‌ماند و مدتی را در عمان (اردن) و بیروت می‌گذراند. هر کدام از این فصل‌ها عناوین متفاوتی دارند که دغدغه‌های ذهنی او را به خوبی نشان می‌دهند: تحریم، تبعید، هویت. نام فصل اول را به طعنه و طنزی شیرین هتل السعادة یا هتل پارادیزو گذاشته. این نام اشاره به محل زندگی نُها در آن دوران دارد: خانه‌ای در دل باغی در شمال بغداد، نزدیک به رود دجله. و از آن‌جا که در زمان جنگ اول خلیج فارس، تقریباً امن‌تر از مناطق دیگر بوده، پناه‌دوستان و آشنایان و اقوام نُها بوده است. توصیف زندگی آدم‌هایی که در دوره‌ی جنگ در گوشه‌وکنار این خانه‌باغ، در کنار هم زندگی می‌کنند و وصف کمبودها و تلاش‌های شان برای تأمین نیازهای اولیه خواندنی است. البته روایت نُها از باغ خودش فراتر می‌رود و لابه‌لای ماجراهای شخصی‌اش زندگی روزمره‌ی مردم بغداد را هم شرح می‌دهد؛ کم‌آبی، غذایی که در نبود برق و از کار افتادن یخچال‌ها باید پیش از فاسد شدن خورده شود، زندگی دهقانی، سروصدا و کم‌خوابی و آرامشی که از زندگی‌ها رخت بر بسته و مردمی که از ترس کمبودها و هراس‌های همگانی به هم پناه می‌آورند و یا از یکدیگر می‌دزدند.

جنگ ناامنی به همراه دارد. بنزین کالایی ارزشمندتر از الماس می‌شود، آن قدر که حتی سهمیه‌ی بنزین پلیس هم محدود می‌شود و دزدها به هیچ چیز رحم نمی‌کنند. وقتی بنزین نیست، رفت و آمد آدم‌ها هم محدود می‌شود و مردم منزوی می‌شوند و زندگی شهری به کل مختل می‌شود. چون شهر یعنی مسافت‌های طولانی، یعنی رفت و آمد روزمره از این سر تا آن سر شهر، برای رفع نیازهای اولیه‌ی فردی و اجتماعی، و وقتی این‌ها ممکن نباشد، همه چیز خلاصه می‌شود به محله و خانه و جماعت دوروبر. وجه دیگر این زندگی دهقانی کمبود اطلاعات و نبود رسانه‌ی مناسب است، آن هم در فضایی که بی‌اعتمادی زیادی به رسانه‌های داخلی و خارجی وجود دارد. منابع خبری مردم محدود است، رفت و آمدها قطع شده و هر چه هست، پروپاگاندا‌ی جنگ است، هم از سوی رژیم صدام و هم از سوی رسانه‌های غربی. چه طور می‌شود از بین شعارها و رَجَز‌ها و تهدیدهای دو طرف از اخبار واقعی و واقعیت ماجراها آگاه شد؟ بازار شایعه داغ است. نُها می‌نویسد:

ممکن است از قصر شیرین در ایران برق بگیریم، اما همه‌اش شایعه است. هیچ کس چیزی نمی‌داند. به معنای واقعی، کمبود اطلاعات محلی داریم. رادیو بغداد چند ساعت در روز برنامه پخش می‌کند و اطلاعات نبردها را به ما می‌دهد... چندتا هواپیما را زدیم، دشمن دارد چه بلایی سرمان می‌آورد و ما چه طور علیه‌شان می‌جنگیم. برای حفظ روحیه‌ی ما پروپاگاندا بیداد می‌کند. هیچ کس اهمیت زیادی نمی‌دهد. ساعت هشت به رادیو مونت کارلو گوش می‌دهیم. شب‌هایی بی‌سی یا صدای امریکا است.

اما از دل این رسانه‌ها خبر دلگرم‌کننده‌ای بیرون نمی‌آید. نُها از تنهایی می‌نویسد، از تنهایی خود و از تنهایی مردم عراق، زیر هجوم همه‌جانبه‌ی نیروهای ائتلافی خارجی و سیاست‌های خودخواهانه‌ی داخلی. تنهایی آدمی در جنگ، در موقعیت‌هایی که از توان خودش خارج است و در مصایبی که کنترلی بر آن‌ها ندارد، فراتر از تنهایی آدم در زندگی عادی است. و تنهایی جمعی در ابعاد بزرگ‌تر و بین‌المللی‌تر به هنگام جنگ بزرگ‌تر جلوه می‌کند. اما دردناک‌تر از تحمل این همه رنج این است که بینی دنیا کوچک‌ترین اهمیتی هم به رنجی که می‌بری نمی‌دهد.

تاکنون ۲۷ هزار حمله‌ی هوایی شده. آیا دنیا دیوانه است؟ یعنی نمی‌فهمند دارند چه می‌کنند؟ به نظر من بوش جنایت‌کار است. این کشور کاملاً ویران شده. چه کسی به امریکایی‌ها مجوز داده که هر وقت دل‌شان خواست بمباران‌مان کنند؟ کویت را می‌توانم درک کنم که چرا دارد این کار را با ما می‌کند، اما همه‌ی دنیا را نه. چرا این قدر از ما متفرند؟

سؤال معقول و مشروع‌نُها این است که «چرا دنیا از ما متفر است؟» چه می‌شود که تمام قدرت‌ها علیه صدام صف می‌کشند تا به هر قیمتی که شده، حتی به قیمت ویران شدن تمدن چندین هزارساله و گذشته و حال مردمانش، او را از صحنه حذف کنند؟ نُها، در عین انتقاد به سیاست‌های صدام، چشم خواننده را به استانداردهای دوگانه‌ی جهانی در برخورد با ظلم باز می‌کند، دنیایی که مثلاً چشمانش را به روی شرارت‌های اسرائیل بر فلسطینی‌ها و لبنانی‌ها بسته و آزادش گذاشته تا بر هر که می‌خواهد بتازد. بمباران‌ها و موشک‌ها، در ابعاد گسترده، زیرساخت‌های شهری و صنعتی عراق را هدف می‌گیرند. آن‌چه از بین می‌رود از تصور و تحمل آدم‌ها خارج است. به خصوص آن‌هایی که مثل مُنذربیگ، دایی‌نُها، از نسل قدیمی تر بغداد بوده‌اند این ویرانی را تاب نمی‌آورند: «مُنذربیگ رفت ببیند ساختمان مادر چه وضع است. همان جا ایستاد و گریه کرد، یاد پدر بزرگ افتاده بود و این‌که اگر الآن بود چه فکری می‌کرد.» نُها بغداد را در کلمه‌هایش برای ما می‌سازد. اما این ساختن از همان ابتدا ویرانی است. سعی می‌کنم هر محله‌ای را که نام می‌برد و نشانی هر مکانی را که می‌دهد در ذهنم تجسم کنم. اسمش را در نقشه‌ی گوگل جست‌وجو می‌کنم و به شهری که ندیده‌ام، با واژه‌های او و نقشه‌ای مجازی، شکل می‌دهم. این جادجمله است که همچون ماری در دل شهر پیچ می‌خورد و از آن خارج می‌شود. خانه و باغ نُها در محله‌ی صُلیخ^۱ است که در شمال بغداد واقع شده. پل‌های بغداد رگ‌های ارتباطی‌اند؛ شریان‌های حیات که دوسوی شهر را به هم متصل می‌کنند، زمین را به زمین و خاک را از دل آسمان به خاک پیوند می‌دهند. مردم شهرها پل‌ها را

۱. محله‌ای قدیمی در بغداد که اهالی آن متمول و از طبقه‌ی متوسط‌اند. - م.

دوست دارند؛ اصفهانی‌ها سی‌وسه پل را و بغدادی‌ها پلِ جمهوریت را. شکستِ پل یعنی قطع ارتباط، آدم‌ها به سوگ پل شکسته می‌نشینند: «امروز پلِ جمهوریت را دیدم. خیلی غم‌انگیز است که آدم یک پل بمب‌خورده را ببیند. جنایت است، چون پیوندی را قطع کرده. همه از دیدن منظره‌ی یک پل بمب‌خورده خیلی متأثر شده‌اند. گوشه‌های پل جمع می‌شوند، به سوراخ‌ها و شکاف‌هایش نگاه می‌کنند و اشک می‌ریزند.»

در این حین، خواسته یا ناخواسته، محوطه‌های باستانی و موزه‌ها هم آسیب می‌بینند. تاریخ عراق ترک بر می‌دارد. طاق‌های الحضر^۱ می‌افتند و درهای مدرسه‌ی مستنصریه^۲ بر اثر انفجار باز می‌شوند. زدودن تاریخ از ملتی که به تاریخ خود مفتخر است قطع ریشه‌هایی است که به از بین رفتن و محو شدن آن ملت می‌انجامد. وقتی تاریخی نباشد، خاطره‌ی تاریخی و حافظه‌ی مشترک ملی هم به راحتی از یاد می‌رود. شکوه و غرور ملی رنگ می‌بازد و اعتماد به ساختن دوباره و تلاش دسته‌جمعی معنایی ندارد. تحریم اقتصادی هم بیش از هر چیزی به تاریخ و فرهنگ و هنر زیان می‌رساند. چون وقتی مردم نان و دارو ندارند، چه طور می‌توانند مراقب گنجینه‌های تاریخی و محوطه‌های باستانی باشند؟ وقتی نگرهبانی نباشد، غارت آثار تاریخی برای فروش آن‌ها اتفاق قابل‌پیش‌بینی و دردناک بعدی است. در این وضعیت، حتی سگ‌های ولگرد خرابه‌های باستانی هم پوست‌واستخوان می‌شوند.

این ویرانی، علاوه بر تاریخ، آینده را هم هدف می‌گیرد. اگر خراب کردن بناهای باستانی ویرانیِ تاریخ است، از بین بردن محیط زیست و آلوده کردنش به مواد شیمیایی و صنعتی و ذرات رادیواکتیو ویرانی حال و آینده است. نُه‌ا می‌نویسد:

برنامه‌ی چشم‌انداز بی‌بی‌سی می‌گوید سیصد تن اورانیوم ضعیف‌شده، در مناطق جنگی

۱. یا هترا: شهری باستانی در استان نینوی عراق.

۲. از قدیمی‌ترین مدارس دینی جهان که متعلق به دوره‌ی عباسی است.

جنوب عراق، نواقص ژنتیکی دهشتناکی به بار آورده؛ نوزادانی بدون سر، بدون چشم، کامپیوتری هم نیست که بتوان آمار دقیقی گرفت. این اورانیوم‌ها از سطح زمین به شبکه‌ی آب نشت کرده و معنی‌اش این است که زمین‌های کشاورزی هم آلوده شده. هنوز می‌توان آن‌چه را روی زمین است پاک کرد، اما بسیار پُر هزینه خواهد بود. اما آن‌چه در هواست در هوای آن اطراف می‌ماند. بنابراین، فاجعه‌ای است که قرن‌ها ادامه خواهد داشت. هیروشیما هنوز دارد تاوان بمبارانش را می‌دهد و ما وضع‌مان خیلی بدتر است. هر دو قربانی فناوری امریکایی هستیم.

فصل اول یادداشت‌های بغداد در بغداد می‌گذرد، در خانه و باغ‌نُها. جنگ شروع شده و حمله‌های هوایی از زمین و آسمان دنیای بیرون را به جهنمی پُر از نور و صدا بدل کرده‌اند. باغ اما مأمّن و پناهگاه است. نخل‌های افراشته و درختان پرتقال و گل‌ها و گیاهانی که نُها می‌کارد بهشت کوچکی است در دل جهنم آن بیرون. نُها عاشق طبیعت است. با سگش که نام او را، به یاد نقاش سوررنالیست اسپانیایی، سالوادور دالی گذاشته، با موش کوچکی که لانه‌اش را پس از مرگش کشف می‌کند و اسباب‌بازی‌های کوچکی که جمع می‌کرده قلبش را به درد می‌آورد، با پرندگان که در عَمّان بر هره‌ی پنجره‌اش می‌نشینند و گربه‌هایی که در بالکن خانه‌اش در بیروت به آن‌ها غذا می‌دهد، با آن شاخه‌گل لای موهایش، باغبان و مراقب مهربانی است که نشان‌مان می‌دهد چه طور در دل جنگ و ویرانی قدرِ زنده بودن، حیات و شکفته شدن را بدانیم، قدر آن اندک زیبایی‌هایی را که می‌شود در سیاه‌ترین و دهشتناک‌ترین لحظه‌ها به آن‌ها چنگ زد و در پناه‌شان آرام گرفت. نخستین جمله‌ی کتابی که نُها همیشه دلش می‌خواسته بنویسد درباره‌ی باغ و درختانش است. او خودش را در مختصات باغ میوه‌اش تعریف می‌کند: «همیشه می‌خواستم کتابی بنویسم که جمله‌ی اولش این باشد: "من در باغی زندگی می‌کنم که ۶۶ درخت نخل و ۱۶۱ درخت پرتقال دارد."» جای دیگری می‌نویسد: «داشتم گل سرخ‌ها و چیزهای دیگر را در باغ نُجُل هرس می‌کردم. باغبانی تنها مایه‌ی تسلی‌ام است. خاصیت درمانی‌اش فوق‌العاده است — هیچ هم‌نشینی آرامش‌بخش‌تر از گیاهان نیست. وقت‌هایی که خشمگینم، سراغ گیاهانم می‌روم و هرس‌شان می‌کنم و وقت‌هایی که امیدوارم گیاه می‌کارم.»

باغ‌نُها بازتاب دنیای بیرون است. در عین این‌که باغ است، ویرانی و جنگ هم دارد. تبلور آن بلبشو دنیای خارج در باغ هم دیده می‌شود. هیاهوی سگ‌های وحشی، مگس‌های مُرده و گیاهانی که در کم‌آبی خشک می‌شوند. بارانی که نمی‌بارد و آدم‌ها را چشم‌انتظار می‌گذارد. اما این ویرانی و خشکی دائمی نیست و اوضاع همیشه این‌گونه نمی‌ماند. بسیاری از اوقات هم، به‌رغم آن‌چه خارج از باغ رخ می‌دهد، زیبایی دوباره جوانه می‌زند، سینه‌سرخ‌های کوچک و پروانه‌های سفید بازمی‌گردند و جنب‌وجوش و شادابی‌شان فضای باغ را پُر می‌کند.

سواى هم‌ه‌ی این‌ها، نُه‌ا هنرمند است. هنرمند چه‌طور از دلِ تاریکیِ زیبایی و نور بیرون می‌کشد؟

تک‌تک آن‌هایی را که در اتاق‌نشیمن خوابیده‌اند در دفترم ثبت کردم و با نور شمع ازشان عکس‌های عالی گرفتم. نمی‌دانم نور فلش حس‌شان را عوض می‌کند یا نه؛ سایه‌ها عجیب و زیبا هستند، مثل نقاشی‌ای از کاراواجویا دولاً تور. عکسی از مامان، شُها و نَجُل گرفتم که دور میز نشسته‌اند و دارند غیبت می‌کنند، شبیه جادوگرها افتاده‌اند. نقاش‌ها چه‌طور زیر نور شمع نقاشی می‌کرده‌اند؟

این هنرمند چه‌طور از غوغای کرکننده و دهشتناکِ حملاتِ هوایی و موشک‌ها و انفجارها، به طعنه و کنایه، نوای هماهنگِ ملودی یک ارکستر سمفونیک را می‌شنود؟

ما یک اسلحه‌ی ضد‌هوایی شانزده‌میلی‌متری جدید یا چیزی در این مایه‌ها داریم، خیلی به ما نزدیک است. صدای زیبا، آهسته، کُند و خفّه‌ای دارد که به ارکستر شبانه‌ی فضای باز خانه‌مان اضافه شده؛ سمفونی مدرنی از صداهای گوش‌خراش، ولی هماهنگ. شب‌ها که آسمان با نورهای وسیع سفید، زرد و قرمز روشن می‌شود و صدای خفّه‌ی این اسلحه در همسایگی‌مان به آن اضافه می‌شود، تقریباً می‌توانی خودت را گول بزنی که رفته‌ای به تماشای اپرای فیلیپ گلاس. با نمایش رقص نور و صدا. هنوز صدا و کلمه ندارد، اما زمان که بگذرد تبدیل به پدیده‌ای تاریخی می‌شود و می‌تواند در سرتاسر عراق اجرایش کنند. هیچ‌کس با تفسیر من از موسیقی جنگی‌مان موافق نیست. مضحک است که دیگر نمی‌توانم موسیقی واقعی گوش کنم.

هنر تسکینی بر رنج آدمی است، شفافبخش است و درمان می‌کند. اما معنی‌اش این نیست که در دوره‌ی جنگ هم می‌توانی به‌راحتی اثر هنری خلق کنی. جنگ تلاش برای بقای امروز است، تلاش برای گریختن از ویرانی و عدم. جنگ که تمام می‌شود، نُه‌ها می‌نویسد:

هنوز نمی‌توانم به موسیقی گوش دهم، اما نقاشی کشیدن را دوباره شروع کرده‌ام. نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم موقع جنگ کار کنم. ... موقع جنگ داخلی در بیروت هم همین‌طور شده بودم. برای همین بود که مجبور شدم آن‌جا را ترک کنم. روند خلاقیت من در طی جنگ می‌میرد، ویرانگری اطراف مخرب روان است.

پس از جنگ و در دوره‌ی تحریم، که قحطی فراگیر می‌شود و مردم شروع می‌کنند به بازیافت هر چه که دارند، نُه‌ها هم برای خلق آثار هنری‌اش به مواد بازیافتی روی می‌آورد.

برای این که مشاعرم را از دست ندهم، خودم را با درست کردن ترکیب‌های عجیب و غریب از سنگ و تکه‌فلز مشغول نگه می‌دارم — در این فضا هنر معنایی ندارد — این‌ها فقط چیزهای آشغال و بامزه‌اند که کمی از سنگینی اوضاع مان می‌کاهند.

اما همین چیزهای «آشغال و بامزه» که نُه‌ها از سر فروتنی آن‌ها را این‌گونه می‌خواند تبدیل به بیانه‌های سیاسی و اعتراضی او می‌شوند. جایی در اواخر کتاب می‌نویسد:

پس فقط هنر می‌ماند. من مجسمه‌ام را دارم: تعدادی شمایل نقاشی‌شده در ارتفاع‌های گوناگون و به‌صفت ایستاده و ساخته‌شده از چوب بازیافتی، که از کارگاه‌های ساختمانی جمع شده؛ انگار دارند تظاهرات می‌کنند. این‌ها نماینده‌ی مردم عراق‌اند و اسمش را گذاشته‌ام «مردم». این اسم را کریستینا پیشنهاد کرد، همان دوست آلمانی‌ام که پیش من مانده. گفت مردم این شعار را موقع فروریختن دیوار برلین فریاد می‌زدند.

شاید در وهله‌ی نخست، خیلی به چشم مان نیاید که چرا تا پیش از این نُه‌ها الراضی را نشناخته بودیم. اما خواندن این یادداشت‌ها ممکن است پرسش‌هایی را

به ذهن مان متبادر کند که، تا پیش از این، حتی به‌شان فکر هم نکرده بودیم؛ این که اصلاً چه قدر هنر کشور همسایه مان عراق را می‌شناسیم، تاکنون نام چند هنرمند عراقی به گوش مان خورده و با شنیدن اسم‌شان کدام اثر هنری‌شان را می‌توانیم در ذهن مان مجسم کنیم. از جواد سلیم، شاکر حسن السعید، فائق حسن، لیلی العطار و سایر هنرمندان عراقی چه می‌دانیم؟ این هنرمندان در چه شرایطی در آن جامعه کار می‌کردند و هنرشان بازتاب چه بوده است؟

این پرسش‌ها پس از خواندن این کتاب آن قدر برای من پُررنگ شده بود که تصمیم گرفتم برای شناخت بیش‌تر نُها الراضی و هنر عراق جست‌وجویم را وسعت بخشم و سراغ کسانی بروم که او را بیش‌تر از هر کسی می‌شناختند. در کتاب نوشته بود که خواهر نُها، سلما الراضی، که در کتاب به «سُل» معروف است، استاد باستان‌شناسی در دانشگاه کلمبیای نیویورک است و با خودم فکر کردم چه خوب می‌شود اگر بتوانم درباره‌ی نُها با او صحبت کنم. اما پس از کمی جست‌وجو، متوجه شدم که او در سال ۲۰۱۰، در پی بیماری آلزایمر درگذشته است. به جست‌وجویم ادامه دادم و این بار توانستم قیس را پیدا کنم، همسر سلما، همان کسی که نُها در کتابش او را «کیو» خطاب می‌کند. کیویا همان قیس الاوقاتی، که پزشک و استاد دانشگاه کلمبیاست، منبع مهمی از اطلاعات درباره‌ی آدم‌هایی بود که نُها را می‌شناختند و می‌توانست من را با آن‌ها آشنا کند. کسانی مانند راکان، خواهرزاده‌ی نُها و پسر سلما، که نُها در کتاب او را «کیکو» می‌خواند؛ زینب بحرانی که او هم استاد باستان‌شناسی دانشگاه کلمبیاست؛ و الیزابت دیویس که نُها او را در کتاب «دیویس» خطاب می‌کند.

زینب و الیزابت هر دو از دوستان نُها و سلما بوده‌اند. نُها از خلال حرف‌های این آدم‌ها برایم پُررنگ‌تر می‌شود و جان می‌گیرد. او را ذره‌ذره بیش‌تر می‌شناسم و آثار هنری‌اش، ظروف سرامیکی و تابلوهای نقاشی‌اش را از نزدیک می‌بینم. درباره‌ی عراق، بغداد قبل از صدام و شکل‌گیری جنبش مدرنیسم عراقی می‌آموزم و چند نفر از آدم‌هایی را که نُها در کتاب از آن‌ها نام می‌برد از نزدیک ملاقات می‌کنم. حاصل

این جست‌وجوها شد گفت‌وشنودهایی درباره‌ی آنها، با نزدیک‌ترین کسان او که گزیده‌ای از آنها را در ادامه می‌آورم.

نُها در توصیف خانواده‌اش در یکی از یادداشت‌ها می‌نویسد:

شاید باید شروع کنم به نوشتن شرح حال خانوادگی و همه‌ی «اولین»‌های خانواده در سال‌های ابتدایی استقلال عراق را فهرست کنم. پدر بزرگم مؤسس بانک کشاورزی بود. عموی بزرگم، صائب، اولین جراح عراق بود، پدرم اولین متخصص کشاورزی و باغداری. حتی در نسل خودمان، سُل اولین زن باستان‌شناس بود و من اولین زن سفالگر.

این همه «اولین» بودن‌ها در عراق نشان می‌دهد که خانواده‌ای که او در آن رشد کرده خانواده‌ای معمولی نیست و یکی از مهم‌ترین خانواده‌های عراقی است. قیس، با توجه به شناخت بسیار خوبی که از خانواده‌ی نُها دارد، جایگاه اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی خانواده‌ی او و پیشینه‌شان را خیلی مختصر برایم شرح می‌دهد:

خانواده‌ی نُها از زمین‌داران عراق و متمول بودند. حدود یک درصد جمعیت شهرنشین شهرهای بزرگ عراق، مانند موصل، بصره و بغداد، متمول و همه بسیار تحصیل کرده بودند. در دوره‌ی عثمانی، این افراد در زمره‌ی کسانی بودند که برای تحصیل به استانبول و جاهای دیگر فرستاده می‌شدند. بسیاری از فرزندان این طبقه، به‌علاوه‌ی فرزندان شیوخ قبایل، به مدارس حکومتی فرستاده و جزئی از نظام اجرایی و اداری عثمانی می‌شدند و از طرف حکومت به نقاط گوناگون امپراتوری فرستاده می‌شدند. اما بسیاری از آنها هم به عراق بازمی‌گشتند. هنگامی که دولت عراق در سال ۱۹۱۸ تأسیس شد، همه‌ی این افراد از صاحب‌منصبان عثمانی بودند. عراق نهادهای عثمانی را به ارث برد. سلطنتی که بعد از آن، در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۲۰ تا ۱۹۵۸، تشکیل شد دارای دولتی واقعی بود که، برای امور مختلف، نهادهای جداگانه تشکیل داده بود.

در دوران کودکی ما، طبقه‌ی تحصیل کرده‌ی بزرگی در بغداد بودند که حدود یک‌سوم جمعیت بغداد را تشکیل می‌دادند و بسیار به هنر و فرهنگ علاقه داشتند. یک ارکستر سمفونی بزرگ در بغداد بود. پدر نُها، محمدسلیم الراضی، اولین دانش‌آموخته‌ی عراقی در امریکا بود که در دهه‌ی ۱۹۳۰، از دانشگاه برکلی، دکترای کشاورزی گرفت. اما بعد از بازگشت به عراق دیپلمات شد که البته، فقط تا پایان دوره‌ی سلطنت در این سمت ماند. مادر نُها، سعادت منیر عباس، رئیس هلال‌احمر عراق بود که نَسَبش به عثمانی‌ها می‌رسید. ماجرا از این قرار بود که در قرن هجدهم میلادی، یکی از سلاطین عثمانی در استانبول غلامی از

گرجستان داشت که بسیار به او علاقه‌مند بود، در حدی که یکی از دخترانش را به همسری او درآورد و غلام را برای حکومت به بغداد فرستاد. او در عراق سلسله‌ای را بنیان نهاد که حدود صد سال حکومت کردند و آن‌ها اجداد مادر نُها بودند. مادر نُها یک خواهر به نام نیره (شخصیت سوزنی در کتاب) و دو برادر به نام‌های مُنذربیگ و طارق داشت که از میان آن‌ها، طارق از عراق مهاجرت کرده و ساکن انگلستان شده بود.

نُها کودکی اش را در ایران و هند گذرانده بود. البته بیش‌تر در هند، چون پدرش از ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۸ سفیر عراق در هند بود. خانواده‌ی نُها بعد از ۱۹۵۸ به عراق برگشتند و سلما و نُها برای تحصیل به انگلستان رفتند. سلما به کمبریج و نُها به مدرسه‌ی سفالگری چلسی رفت. آن‌ها تا حدود ۱۹۶۰ در انگلستان ماندند و نُها حوالی سال ۱۹۶۱ به بغداد برگشت. من وقتی نُها را دیدم که دانشجوی پزشکی بودم و هم‌محله‌ای بودیم. آن زمان سالن تئاتری در هلال‌احمر بود که من، نُها و سلما آن‌جا بازی می‌کردیم. آن‌جا بود که با هم دوستان بسیار صمیمی‌ای شدیم.

الیزابت دیویس، که از حلقه‌ی دوستان لندننی نُها بوده، در یادداشتی که در یادبود نُها نوشته، از شروع کارراهه‌ی هنری او در لندن می‌نویسد:

او ابتدا در مدرسه‌ی هنر پیام شاو و بعد در مدرسه‌ی سفالگری چلسی (در خیابان کینگ) در فضایی خلاق و در جمع گروهی از هنرمندان عجیب‌وغریب که از هر سن و سالی در آن‌ها پیدا می‌شد، هنرآموزی کرد. این‌جا بود که ظروف مبتکرانه‌اش را خلق کرد [...]. او از آثارش نمایشگاه‌های بسیاری در لندن و گالری‌های خاورمیانه برپا کرد و هنر سرامیک را، با کاشی‌های دیواری‌اش که آینه و موجوداتی در آن تعبیه کرده بود، پرتره‌های سفالی از دوستانش، ظروف و زیربشقابی‌ها، به حد‌اعلاش رساند. آن زمان، در لندن، چند هنرمند عرب مانند عصام السعید بودند که میراث هنرهای تجسمی خاورمیانه را قدر می‌دانستند و در آثارشان به کار می‌بردند؛ سرامیک‌های نُها هم، با آن رنگ‌های فوق‌العاده درخشان و اصیل، مزین به نقش مایه‌های فرهنگ عربی بودند. به‌علاوه، در آن‌ها ارجاعاتی هم به هنر تاریخی بین‌النهرین بود. خواهرش باستان‌شناس بود و نُها در بسیاری از حفاری‌ها همراه او می‌رفت.

الیزابت ادامه می‌دهد:

ذهن جست‌وجوگر و هنرمند نُها در دهه‌ی چهل زندگی‌اش به سمت نقاشی رفت و باز این‌جاست که تابلوهای روشنش بازتاب حس سرور و کنجکاوای او هستند. نُها همیشه پُرانرژی‌ترین و جالب‌ترین هم‌نشین بود و خیلی کم پیش می‌آمد که چیزی از نگاه مشاهده‌گر و شوخ‌طبعی تندوتیزش در امان بماند.

در کتاب پیش‌رو، نُه‌ها را بیش از هر چیز مشغول هنر دوره‌ی بازیافت او می‌بینیم. البته، با شروع جنگ، هرازچندی نقاشی هم می‌کند. یک روز هم از فروش کوره‌های سفالگری‌اش می‌نویسد و از این کار در حکم پایان یک دوره یاد می‌کند.

راکان، خواهرزاده‌ی نُه‌ها، درباره‌ی هنر او و آثارش می‌گوید:

نُه‌ها در ابتدا سفالگر بود. کلی از آثار سفالی او هم در بیروت است. حدود بیست سال سبکش را بال‌و پر داد و تکامل بخشید و در انتها علاقه‌اش به آن را از دست داد. یک روز هم، چنان که در کتاب می‌خوانید، کوره‌های سفالگری‌اش را فروخت. یادم هست از او پرسیدم: «آخر چه طور توانستی این کار را بکنی؟ تو که همیشه سفالگری می‌کردی.» و جواب داد: «می‌دانی که چیزها تغییر می‌کنند، من هم در زندگی‌ام به تغییر احتیاج دارم.» و بعد شروع کرد به نقاشی و چاپ گراور که فرم کاملاً تازه‌ای برایش بود. کلی با این فرم تازه بازی کرد و با گذر زمان، در این کار به استادی رسید و سبک خودش را پیدا کرد. سال‌های آخر عمرش هم دغدغه‌های محیط زیستی و مصرف‌بی‌رویه او را به سوی هنر بازیافت سوق داد. از محیط پیرامونش ایده می‌گرفت و چیزهای دورریخته‌شده را پیدا می‌کرد. این‌ها همه بعد از جنگ خلیج فارس اتفاق افتاد و سعی کرد از این همه چیزی که بی‌مصرف مانده بودند، چیزهای تازه بسازد. بیش‌ترشان اشیایی فروپاشیده یا تکه‌پاره‌های چیزهای دیگر بودند. مثلاً قطعات ماشین‌های اسقاطی را سرهم می‌کرد و با آن‌ها اشیای هنری به شکل مار و کلی چیزهای عجیب‌وغریب دیگر می‌ساخت. یا وقتی در بیروت بود، به ساحل می‌رفت و تکه‌چوب‌هایی را که آب به ساحل آورده بود جمع می‌کرد و روی آن‌ها نقاشی می‌کشید و از آن‌ها اثر هنری می‌ساخت. هر چیزی که در محیط اطرافش بود به آثار هنری‌اش راه پیدا می‌کرد. مثلاً می‌بینید که در خیلی از کارهایش پرنده‌ها یا حیوانات دیگری وارد شده‌اند. عاشق پرنده‌ها بود، به خاطر رنگارنگی‌شان. عاشق رنگ بود. و من فکر می‌کنم این‌ها تأثیرات هند بود که دوران کودکی‌اش را آن‌جا گذرانده بود. شیفتگی‌اش شبیه شیفتگی نگاه کودکان به دنیا بود، اما هنرش را با مهارتی پرورش یافته خلق می‌کرد. هنرش از این نظر کم‌نظیر است، دست‌کم من در خاورمیانه چنین هنری کم دیده‌ام. در خاورمیانه، آن‌طور که در زبان عربی می‌گوییم، «دَم ثَقِيل» است؛ یعنی خون غلیظ، سنگین و تیره است. نُه‌ها نوعی کنجکاوی کودکانه داشت و طنز جالبی که در کارهایش — به‌ویژه پرتره‌هایش از آدم‌ها — دیده می‌شود فوق‌العاده است.

قیس تعدادی از نقاشی‌های نُه‌ها را نشانم می‌دهد. یکی دوتا از آن‌ها که پرتره‌ی اعضای خانواده‌اش هستند نَفَسَم را بند می‌آورند. برایم سؤال است که باقی آثار را

کجا می‌توانم ببینم و چرا ردی از این آثار در فضای مجازی نیست. قیس می‌گوید
 نُهادر پی تبلیغ خود و کارهایش نبود. همه‌ی آثارش هم در نمایشگاه‌هایش به فروش
 می‌رفت. در حال حاضر، خیلی از آن‌ها در مجموعه‌های خصوصی است.

برای فهم بهتر هنر نُهادر و جنبش مدرنیسم در عراق، به سراغ زینب بحرانی می‌روم
 که چند سال پیش، به همراه ندا شیبوط (استاد تاریخ هنر در امریکا) نمایشگاهی
 با عنوان مدرنیسم عراقی در دانشگاه کلمبیا بر پا کرده و گزیده‌ای از آثار هنرمندان
 عراقی را در آن‌جا به نمایش گذاشته بودند. زینب می‌گوید:

نُهادر بخشی از جهان هنری بسیار زنده‌ی بغداد بود. در دهه‌های ۷۰، ۸۰ و ۹۰ قرن بیستم،
 گروهی از هنرمندان که همه با هم دوست بودند و بسیاری از اوقات‌شان را با هم می‌گذراندند،
 [آثار هنری] خلق می‌کردند و نُهادر یکی از اعضای این گروه بود. یک مؤسسه‌ی هنرهای زیبا
 در بغداد بود که دانشجویان جوان‌تر آن‌جا تعلیم هنر می‌دیدند. دانم نمایشگاه‌های هنری
 بر پا بود و هنر در مرکز زندگی بغدادی‌ها بود. آن‌ها چون از لحاظ سیاسی به‌نوعی از بقیه‌ی
 دنیا جدا شده بودند، این دنیای هنری را برای خودشان خلق کرده بودند. چیز دیگری هم
 که در بغداد وجود داشت گردهمایی هفتگی هنرمندان در خانه‌های همدیگر بود. همه‌جور
 هنری در این مجالس دیده می‌شد. ممکن بود شاعری شعر بخواند یا نویسنده‌ای یک فصل
 از کتابش را بخواند یا کنسرت سازهای زهی باشد یا کسی با عود موسیقی سنتی یا کلاسیک
 بنوازد. این هنرمندان هر بار خانه‌ی یکی جمع می‌شدند. در آن جمع، نویسنده، اندیشمند،
 معمار و افراد دانشگاهی هم بودند. گروه خیلی متنوعی بود.

زینب در مورد جنبش مدرنیسم در عراق می‌گوید:

آغاز هنر مدرنیسم در عراق حدوداً به سال ۱۹۲۰ برمی‌گردد، اما این جنبش هنری چند دهه
 بعدتر، در ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰، قدرت می‌گیرد و این هنرمندان نسل اول مدرنیسم‌های عراقی
 بودند. فعالیت هنری نُهادر از دهه‌ی ۱۹۷۰ به بعد بود و از این رو، از نسل دوم مدرنیست‌های
 عراق به‌شمار می‌آید. بعد از تحریم عراق در دهه‌ی ۱۹۹۰، بسیاری از این هنرمندان مواد
 لازم را برای خلق آثارشان نداشتند و خیلی از چیزها ممنوع بود و هم‌سین محرومیت و
 ممنوعیت باعث شکوفایی بیش‌تر خلاقیت‌شان شده بود.

او ادامه می‌دهد:

در این نمایشگاهی که در دانشگاه کلمبیا داشتیم، من خودنگاره‌ای از نُه‌ها را که چهره‌ی غمگین اوست به نمایش گذاشتم. از دیدن این اثر که آن را درست بعد از جنگ خلیج فارس کشیده حیرت کردم. چون نُه‌ها را از خیلی پیش از آن می‌شناختم و همیشه در نظرم آدم خوشحال و سرزنده‌ای بود و مدام با این و آن شوخی می‌کرد، توی کتاب هم این قریحه‌ی طنزش آشکار است. برای همین، دیدن حزن و اندوهی که در این نقاشی بود به شدت تکامل داد. جنگ تأثیر عمیقی بر او گذاشته و تغییرش داده بود. خواهرش، سلما، هم که دوست بسیار نزدیک من بود، نظرش همین بود و باور داشت که جنگ خلیج فارس نُه‌ها را کاملاً از این رو به آن رو کرد. آن شادابی کودکانه‌ی وجودش را گرفت و ویران کرد.

نُه‌ها در اولین برگ از یادداشت‌های روزانه‌اش می‌نویسد:

در شش ماه آخر پیش از جنگ، روزها همه شبیه هم بودند؛ فشرده بین شب‌ها. با شروع جنگ، روزها و شب‌ها تبدیل به یک روز طولانی شدند. تقویم سال ۱۹۹۱ را ندارم، برای همین حتی نمی‌توانم روزها را خط بزنم. همه‌شان یک روز است. امروز سومین روز جنگ است. سه روز طول کشید تا واقعاً باور کنم که جنگ به‌راستی شروع شده و خواب نمی‌بینم. تصمیم گرفتم برای ثبت اتفاقاتی که برای من می‌افتد، آن‌ها را در دفتر یادداشت‌های روزانه‌ام بنویسم. هر چه باشد، این جور چیزها هر روز اتفاق نمی‌افتند.

جنگ سایه‌ی تاریک خود را بر این روز طولانی که به اندازه‌ی سالیان است می‌اندازد و نُه‌ها دست به دامن واژگان می‌شود تا آن را برای خود و دیگران ثبت کند، درست مثل آن دوربین عکاسی‌ای که در تاریکی روزهای جنگ، با آن از دوست و آشنایانش عکس می‌گرفت. می‌نویسد تا ماجرا و احوالاتی را که بر آن‌ها رفته، برای کسانی که در آن جغرافیا و زیر حملات هوایی نبودند، ثبت کند. می‌نویسد برای ما که از پس تاریخی به قدمت بیش از ربع قرن، از لابه‌لای این کلمات، می‌خواهیم زندگی آن‌ها را در ذهن مان مجسم کنیم. عکس‌های آن دوربین، پیش از ظهور، از بین می‌روند، اما یادداشت‌های نُه‌ها باقی می‌مانند. بخشی از این یادداشت‌ها بعدتر در مجله‌ی ادبی گرانتا منتشر می‌شود. نُه‌ها، پس از پایان جنگ و با شروع تحریم‌ها، همچنان به نوشتن یادداشت‌ها ادامه می‌دهد. خواهرش سلما و شوهر خواهرش قیس، هر دو، ویراستار این یادداشت‌ها و مشوق او برای نوشتن آن‌ها بوده‌اند.

راکان در باره‌ی یادداشت‌نویسی‌های‌نُها و نقش مادرش در ویرایش کتاب

می‌گوید:

مادرم در شکل دادن به این کتاب نقش مهمی داشت، چون در یادداشت‌های اصلی خیلی از جملات جریان سیال ذهن بود و باید ویرایش می‌شد. از اول هم نُها این یادداشت‌ها را صرفاً برای خودش و، در نهایت، اعضای خانواده‌اش نوشته بود. اما مادرم اصرار داشت که آن‌ها را چاپ کند و بسیار از این کار حمایت کرد. به نظر او این یادداشت‌ها سند خیلی مهمی در ثبت وقایع عراق بودند. پس از چاپ بخش اول یادداشت‌ها، نُها با آگاهی از این موضوع که دایره‌ی مخاطبانش گسترده‌تر از خود و اعضای خانواده‌اش هستند می‌نوشت. او نوشتن را پس از پایان جنگ خلیج فارس هم ادامه داد و به‌نوعی، بخشی از آداب روزانه‌اش شده بود. شیوه‌ی نُها در نوشتن و انتقال مطالب خیلی خودمانی است، چیزی که خیلی از نویسندگان فاقد آن‌اند و هنگام نوشتن رسمی یا خشک و جدی می‌شوند. بعد از درگذشت او، تا سال‌ها نتوانستم این یادداشت‌ها را بخوانم. چهار پنج سال پیش جرئت کردم برای اولین بار سراغ یادداشت‌ها بروم و هنگام خواندنش، انگار نُها در همان اتاق حضور داشت. حضورش در نوشته خیلی زنده است و این خیلی خوشحالم کرد، چون می‌دانم هر وقت که کتاب را بردارم، نُها در کلماتش برایم زنده می‌شود. در مورد نوشته‌های مادرم چنین حسی ندارم، چون در حوزه‌ی باستان‌شناسی می‌نوشت و خودش در نوشته‌ها حضور نداشت.

از راکان در باره‌ی مادرش سلما و رابطه‌اش با نُها می‌پرسم. در یادداشت‌ها، هر بار که از سلما حرفی به میان می‌آید، شوق و گرمی خواهرانه‌ای را می‌توان حس کرد که حضورش سختی‌های روزمره را به‌ناگاه آسان می‌کند. سُل مهم‌ترین پل ارتباطی نُها با دنیای بیرون است. مشوق نوشتن و انتشار یادداشت‌هاست. از سوی دیگر، نُها در پروژه‌ی مرمت مسجد و مدرسه‌ای در یمن به کمک سلما می‌آید و با هم مدتی را روی این بنا کار می‌کنند. راکان می‌گوید:

این دو خواهر خیلی به هم نزدیک بودند و تکیه‌شان به هم بود. یادم است وقتی نُها درگذشت، مادرم حرف تکان‌دهنده‌ای زد. گفت: «نیمه‌ی بهترم رفت.» و حسش این بود که نیمی از وجودش را از دست داده. نُها، در مقایسه با مادرم، سرخوش‌تر و به نحوی بی‌خیال‌تر بود، مادرم جدی‌تر و متمرکزتر بود. او به نُها کمک می‌کرد تا به کارهایش نظم بدهد و در آماده کردن نمایشگاه‌ها کمکش می‌کرد. نُها هم همیشه سربه‌سر مادرم می‌گذاشت که کمی زندگی را آسان‌تر بگیرد.

نُها آخرین برگ از یادداشت‌های بغداد را در سال ۲۰۰۳ نوشت و یک سال بعد، در اوت ۲۰۰۴، بر اثر ابتلا به بیماری سرطان خون درگذشت. قیس که از همان ابتدای بیماری او پی‌گیر معالجه‌ی نُها بود می‌گوید: «یک روز نُها به من زنگ زد و گفت که آزمایش خون داده و جوابش عادی نبوده. به او گفتم جواب آزمایش را برایم بفرستد. آن موقع او در اردن بود. به او گفتم باید آزمایش مغز استخوان بدهد. نتیجه‌ی آزمایش نشان می‌داد که نُها مبتلا به عارضه‌ای خونی به نام میلودیسپلاستیک شده. یکی از همکارانم در دانشگاه کلمبیا گفت که از زمان تشخیص این بیماری تا مرگ بیمار، معمولاً بیش‌تر از یک سال طول نمی‌کشد. نُها را برای درمان به امریکا آوردم.»

می‌پرسم: «واکنشش بعد از شنیدن خبر بیماری‌اش چه بود؟»

قیس می‌گوید: «نُها بسیار خویشتن‌دار بود. به گمانم می‌دانست که خیلی مریض است. من هیچ‌وقت به او نگفتم که می‌گویند پس از تشخیص، بیمار یک سال بیش‌تر زنده نمی‌ماند. آن زمان، نشانه‌های اولیه‌ی آلزایمر در سلما ظاهر شده بود. و نُها مدام به من می‌گفت متأسف است که بدون وجود او، تمام بار ماجرا بر دوش من خواهد بود، و این‌که نخواهد بود تا در مراقبت از سلما کمک کند. برای همین، آشکارا می‌دانست که مرگش نزدیک است.»

«آیا این بیماری و مرگ‌آگاهی در زندگی و هنرش هم بروزی داشت؟»

«به‌هیچ‌وجه. او همان کارهایی را ادامه داد که قبل از بیماری هم می‌کرد. یک خانه‌ای در فرانسه داشتیم که همواره پُر از دوست‌و‌آشناهایی بود که به دیدن‌مان می‌آمدند. این خانه کنار رودخانه بود و نُها عادت داشت در رودخانه شنا کند، که کار خطرناکی بود. یکی از دوستانم، که او هم در دانشگاه کلمبیا پزشک بود، گفت که با توجه به وضعیت بیماری‌اش نباید بگذاری نُها شنا کند. فشار خونسش پایین بود و هر دو هفته یک‌بار تزریق خون داشت، و در نتیجه، انرژی کافی برای شنا کردن نداشت. اما جوری رفتار می‌کرد که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده و بیمار نیست. آن سال آخر که نشانه‌های آلزایمر سلما هم ظاهر شده بود، همه‌مان

به شدت مضطرب بودیم و فضا خیلی متشنج بود. اما آنها همه‌مان را آرام می‌کرد. چنین شخصیتی داشت.»

«و چه طور درگذشت؟»

«نُها حالش خوب بود. و در واقع، علت مرگش یک عفونت ساده بود. به عیادت یکی از دوستانش در بیمارستان رفته بود و عفونت وارد بدنش شده بود، اما به علت پایین بودن تعداد سلول‌های سفیدخونش، ایمنی بدنش بسیار ضعیف شده و نتوانسته بود با آن بجنگد. من استرالیا بودم که یک روز زنگ زدند و گفتند نُها غش کرده. بعدش دیگر همه چیز تمام شده بود.»

نُها در آخرین جملات یادداشت‌های بغداد، در پی شروع جنگی دوباره و این بار در ابعادی بسیار گسترده‌تر، از امیدی حرف می‌زند که تنها دلگرمی او در این فضای سرد و مأیوس‌کننده است، امید به مردمی که از خانه‌های شان بیرون می‌آیند و صدای اعتراض او و مردم عراق، علیه این جنگِ تحمیل شده، می‌شوند: «امید به مردم دنیا است که علیه این جنگ تظاهرات می‌کنند، تظاهرات می‌کنند، و تظاهرات می‌کنند. آن‌ها هستند که به ما قدرت و امید به آینده می‌دهند.»

تاریخ آخرین یادداشت این کتاب ۲۱ مارس ۲۰۰۳ است. در این تاریخ، هر دوی ما، بی‌خبر از وجود دیگری، زیر آسمان زیبای بیروت بودیم. این نزدیک‌ترین فاصله‌ی جغرافیایی من و نُها بود که من البته، تا سال‌ها بعد، از آن بی‌خبر بودم. آن یک هفته در بیروت نه به قصد دیدن او آمده بودم، نه اصلاً می‌شناختمش و نه درکی از آن داشتم که آن روزها به نُها و، بدتر از آن، به مردم سرزمینش زیر بمباران نیروهای امریکایی چه گذشته. بی‌خبر از آن بودم که نُها احتمالاً چند محله آن طرف‌تر، در یکی از همین خانه‌ها، شب‌وروزش را جلو اخبار تلویزیون و گوش‌به‌زنگ تلفن می‌گذرانده تا خبری از مادرش در بغداد بگیرد. او یک سال بعد از آخرین یادداشتش، در اوت ۲۰۰۴، چشم‌هایش را برای همیشه بر این دنیا بست و عراق یکی از مهم‌ترین زنان هنرمند خود را از دست داد.

ترجمه‌ی این کتاب ادای دین کوچک و البته دیر هنگام به مردمی است که

سال‌ها و قرن‌ها همسایه‌مان بوده‌اند، اما خیلی از ما ایرانی‌ها، به‌ویژه هم‌نسلان من که کودکی‌مان را در جنگی هشت‌ساله با آن‌ها گذراندیم، تقریباً چیزی از آن‌ها نمی‌دانیم، جز دشمنی و جنگ و تبلیغات سیاسی صدام و حزب بعث. به امید این‌که این کتاب دریچه‌ای باشد به شناخت فرهنگ و هنر مردم عراق، و پلی کوچک به جهان صلح و امید.

زمستان ۱۳۹۶

پیش‌گفتار نویسنده

طبق معمول می‌خواهم بنویسم، و طبق معمول می‌گویم: من نویسنده نیستم. اما باید این یادداشت‌ها را به‌روز کنم تا تمام آن سال‌هایی را که از نسخه‌ی منتشرشده‌ی آن می‌گذرد پوشش دهد. در واقع چیزی جز سال‌ها تغییر نمی‌کند. دفترم را که ورق می‌زنم، می‌بینم برخی از بخش‌ها تاریخ روز و ماه دارند و برخی بدون تاریخ‌اند، اما سال‌ها همواره غایب‌اند که این خودش یک نشانه است. نام فصل آخر را «هویت» گذاشته‌ام، چون انگار مدام در جست‌وجوی هویت خودم بوده‌ام، از طریق اجازهی اقامت، ویزاها، یا با تلاشی دائم برای اثبات این‌که من یک آدم معمولی پای‌بند قانونم. در حال حاضر، در طبقه‌ی سوم آپارتمانی در بیروت زندگی می‌کنم؛ از پنجره ساختمان‌ها را می‌بینم و کمی از آسمان را، و درخت نخل داخل سفارت عربستان سعودی را که کنار آپارتمانم است، منظره‌ای که با منظره‌ی باغ‌م در بغداد، با ۶۶ درخت نخل و ۱۶۱ درخت پرتقالش، کاملاً متفاوت است. در ۱۹۷۰ که این‌جا را برای اولین‌بار اجاره کردیم، برای پیک‌نیک به تپه‌ای در این حوالی می‌رفتیم؛ این روزها دیگر نمی‌توانی آن تپه را ببینی، چه برسد به دریا. فقط جنگلی از بتن می‌بینیم. اما این‌جا خانه است.

در ۱۹۱۹، پدرم که تک‌فرزند بود از نخستین عراقی‌هایی بود که برای ادامه‌ی تحصیل به امریکا (تگزاس) رفت. آن‌جا کشاورزی خواند. آن وقت‌ها عراقی بودن

چندان دشوار نبود. دور دنیا را با یک ورق کاغذ از کنسول انگلیس گشت، چون آن زمان عراق تحت قیمومت انگلیس بود.

در ۱۹۴۷ سفیر شد، ابتدا در ایران و بعد در هند. هند برای بیش تر عراقی‌ها یعنی مار و ببر، اما ما عاشق هند بودیم و نه سال آن‌جا ماندیم. با انقلاب سال ۱۹۵۸، پدرم بازنشسته شد و به بغداد برگشت. همه‌ی ما برای ادامه‌ی تحصیل به خارج از کشور رفتیم. خواهرم سُل (سلما) باستان‌شناس و مرمت‌کار شد، من سفالگر شدم (و در حال حاضر نقاش هستم)، و برادرم دود (عباد) معمار و طراح شد. سُل با قاف (قیس) که دکتر و دانشمند است ازدواج کرده و پسرش کیکو (راکان) از ازدواج اولش است. دود با شهبوب ازدواج کرده و یک دختر و یک پسر دارد.

مادرم یکی از چهار فرزند خانواده بود. نایرا، خواهر بزرگ مادرم، به سوزنی معروف بود: حتی وقت خوابیدن هم مرتب و آراسته بود. آن‌ها دو برادر داشتند. طارق در انگلیس دکتر زنان شد، همان‌جا ازدواج کرد و ماندگار شد. برادر کوچک‌تر، مُنذربیگ، وکیل خوش‌تیپ و جذاب و زیرکی بود.

بغداد در دو طرف رود دجله ساخته شده. این رود از وسط شهر به شکل دو تا حرف S (پشت سرهم می‌گذرد. انتهای شمالی و جنوبی آن به باغستان‌هایی منتهی می‌شود که بغداد امروز از این حدود فراتر رفته است.

وقتی جنگ در سال ۱۹۹۱ شروع شد، طبیعی بود که خانواده و دوستان به باغ من بیایند و بمانند. با هم بودن حس امنیت مان را بیش تر می‌کرد، اقتصادی‌تر بود و بله، مفرح‌تر هم بود. محله‌ی ما، صلیخ، انتهای شمالی شهر است. همه‌ی شخصیت‌هایی که در این یادداشت‌ها از آن‌ها حرف می‌زنم خویشان و دوستانم هستند.